

«جهان گذرگاهی نیست که هربار بی تأمل از نو باید پیمود، [...] تنها دستاویز یک انبوهی یأس آمیز و یا توهم یک پیروزی نیست، بلکه بازیابی یک مفهوم است؛ ادراکی است از یک مکتوب زمینی؛ جغرافیایی است که از یاد برده‌ایم خود مؤلف آن هستیم».

ژرژ پریک^۱

در تکاپوی بازیابی مفهوم

Dr. Cyrus Sahami

A la recherche de Sens

Les rapports entre l'homme et son milieu ambiant devenant plus complexes, il a fallu ajouter à l'outillage explicatif des sciences et en particulier de la géographie, des catégories et notions caractérisant les rapports à l'intérieur de l'objet étudié, et aussi les rapports de sujet à objet. Dans les sciences traditionnelles, classiques, la base de la carcasse conceptuelle était constituée par des notions et catégories concrètes de substrat. par contre, les sciences modernes inclinent de plus en plus à employer les catégories et notions reflétant les rapports et relations de divers types.

Comme toute autre science, la géographie est appelé à expliquer le monde environnant, mais aussi à faciliter sa transformation pour le bien des hommes. De la description des réalités individuelles aux modèles abstraits, de ces derniers à la prévision, puis à la projection et à la reconstruction de l'environnement, tel est le cheminement dialectique de la géographie contemporaine.

1- George Perec, cf. Ph. et G. Pinchemel, la Face de la Terre, A. Colin, 1988, P.15.

از پرسش مطرح شده در شماره ۳۵ «فصلنامه» دربارهٔ دترمینیسم، بوی سرگشتگی ارواحی می‌آید که در برابر یکی از ریشه‌دارترین مسائل تاریخ اندیشگی جغرافیا، گویی در پی تعیین «تکلیف علمی» خویشند؛ و این البته چندان مایهٔ دلگرمی و شادمانی نیست. مگر نه آنست که دانشگاه در ذات خود به مثابه پرستشگاهی است که زایرانش جمله باایمانی متزلزل بدان روی می‌آورند؟ در اینجا پاس داشتن حرمت «پیام‌گزاران»، بی‌گمان پذیرش بی‌چون و چرای رهنمودهای آنان نیست، بلکه تشکیک و ابراز تردید در اصابت رأی و در درستی راهی است که دیگران را بدان فرا می‌خوانند. نیلزبوهر همواره به شاگردان خود خاطر نشان می‌کرد که در آن چه از او می‌شنوند تنها به دیدهٔ یک پرسش‌بنگرند نه یک حقیقت مطلق.^۲ سرشت علم را سر سازگاری با «باید و نباید» نیست. اینجا وادی پر رمز و راز عدم قطعیت هاینبرگی است که از آن تا مرز ناشناخته‌ها، یعنی تا دیوار گذرناپذیر پلانک^۳ روایت شورانگیز ستیزی بی‌زنه‌ار میان صبوری نامجویان بدون سپر و کین خواهی تاریک‌اندیشانی است که به سلاح نادانی مجهزند؛ داستان پرآب چشم‌ایثاری بی‌دریغ و شقاوتی بی‌مرز است؛ حکایت سنگستان است و رهنوردانی پای آبله که دانایی را نه دستمایهٔ رسیدن به آبی و آسیابی بلکه ره توشهٔ ساحت امید می‌دانند که سیارهٔ سرگشتهٔ ما را به دنیای شجاعی رهنمون شود که آزادی و عدالت و ارزشهای واقعی انسانی بر آن سایه افکند. آوردگاه فرزندگان زمین است که آسمان را به هزار انگشت به باد پرسش می‌گیرند و به ثبات هیچ آفتابی ایمان نمی‌آورند. چه باک که آنان را جز حسرت و درد و دریغ نصیب نباشد که آن سوی تر ورطهٔ هولناک پذیرش احکام قطعی و بی‌بازگشت است و تن دادن به رأی سخیف مرکزیت زمین و کلیسا است و گردن نهادن به ادبار استبداد است و قبول موهوماتی چون سروری نژاد برتر؛ راهی بی‌بازگشت است به سوی کوره‌های آدم سوزی اشویتس و تربلینکا و داخائو، یعنی به سوی نابردباری و بی‌مدارایی نسبت به باورداشتهای دیگران. اگر به گفتهٔ ژاکوب برونوفسکی، خاکستر اجساد چهار میلیون انسان در تالابهای اشویتس بر روی هم انباشته شده، عامل آن نه گازهای مرگبار، بلکه گستاخی انسانهایی است که

۲- Niels Boher, فیزیکدان دانمارکی (۱۹۶۲-۱۸۸۵)، از جمله پیشگامان فیزیک کوانتیکی و برندهٔ جایزهٔ نوبل ۱۹۹۲.

۳- Max Planck, فیزیکدان آلمانی (۱۹۴۷-۱۸۵۸) که برای نخستین بار نشان داد در میدان جاذبهٔ بسیار شدید حاصل از دمای $۱۰^{۳۲}$ درجه، کسی را توانایی توصیف رفتار آنها و نور نیست و این به بیانی ساده به آن معناست که در شرایط کنونی شناخت، بیان چگونگی تکوین جهان از عهدهٔ انسان بیرون است. پلانک نشان داد که انرژی نیز مانند ماده قابل تقسیم به ذرات است.

می‌پندارند؛ سرانجام به حقیقت مطلق دست یافته‌اند.

«علم نوعی آگاهی انسان است بر طبیعت و در آن کیفیت انسانی، یعنی محدود بودن این آگاهی به چشم می‌خورد. ما همواره در مرز آن چه شناخته شده است قرار داریم و کورمال کورمال به سوی ناشناخته‌ها در حرکتیم. در زمینه‌های علمی هر قضاوتی جنبه شخصی دارد و در مرز درستی و نادرستی قرار می‌گیرد. نفس علم در قابلیت انسان در درک حقیقت و تواضع او در بازشناختن اشتباهات خویش است...»^۴

هدف پیشین علم ارائه تصویری دقیق از دنیای مادی پیرامون ما بود. تحقق این هدف اکنون به صورت امیدی محال درآمده است و شگفت آنکه دریافت این واقعیت خود از جمله پراجترین یافته‌های علم جدید به شمار می‌آید. کیفیات و خصوصیات انسانی، رهایی ما را به ساحت آگاهی مطلق به رویکردی ناممکن مبدل کرده‌است. ورنر هایزنبرگ در ۱۹۲۷ نشان داد که دستیابی به اطلاعاتی دقیق درباره الکترونها امری مطلقاً محدود است: یعنی سرعت و مکان الکترون به نحوی تغییر می‌یابد که دقت در تعیین همزمان این دو مقدار به واقع امری نامیسر است.^۵

این داوری درباره همه دانشها و از آن جمله جغرافیا صدق می‌کند. در هیچ عصری چون عصر حاضر نظم علمی ما به لحاظ معرفت شناسی دستخوش دگرگونی‌هایی چنین بنیادی نبوده‌است. با این وجود، نظریه‌های نو هیچگاه از اعتبار تاریخی نظریه‌های پیشین نمی‌کاهد و برآمدن انسان بر نردبان شناخت همواره پله پله صورت گرفته‌است. طبیعت دانش انسانی از نفس اشتباه جداشدنی نیست. برداشت ما از حقیقت دنیای پیرامون ما مدام در تغییر است و این تغییر مرتبط با اطلاعاتی است که درباره هستی فراچنگ می‌آید. چنین اطلاعاتی هیچگاه جنبه مطلق ندارد. تأکید بر این معنا بیشتر به ابعاد اجتماعی مسأله نظر دارد و هدف از آن فاصله گرفتن از جزم‌اندیشیهای فاجعه‌آمیزی است که می‌تواند امیدهای سیاره ما را به برآمدن فردایی نو یکسره بر باد دهد. از این رو از علم بی‌تازیانانه سخن

۴- زاکوب برنوفسکی، عروج انسان، ترجمه دکتر سیاوش مشفق، انتشارات کاوش، ۱۳۶۲، صفحه ۴۹۳.

۵- Werner Karl Heisenberg، فیزیکدان آلمانی (۱۹۰۱-۱۹۷۶)، برنده جایزه نوبل ۱۹۳۲ در فیزیک و بنیانگذاران تئوری کوانتیکمی. او در ۱۹۲۷ نظریه «عدم قطعیت» خود را به شکل رابطه نامساوی زیر صورت‌بندی کرد: $\Delta p \cdot \Delta x \geq h$ که در آن Δp عبارت از گسترش مقدار حرکت یک پدیده، Δx اندازه مشخص آن پدیده و h ثابت پلانک است. مفهوم این صورت‌بندی، چنانکه در متن یاد شد، ناممکنی اندازه‌گیری همزمان مکان و سرعت یک شیئی کوانتمی است و بابه عبارت دیگر مرزی است که فراسوی آن مفاهیم فیزیک کلاسیک کاربرد خود را از دست می‌دهد.

باید گفت که توبه نامه گالیله تنها گواه زوال چاره‌ناپذیر نظم میرای کهن بوده است و بس. این بیان نه بدان معناست که بخواهیم بر ضعف و سستکاری دانشمندان در برخورد با حقیقت، پرده استتار بکشیم و آنان را از هر مسؤولیت و خطایی در این زمینه مبرا بپنداریم. برشت از زبان گالیله از مسؤولیت انسانها در قبال حقیقت به تلخی سخن می‌گوید: «آنکه حقیقت را نداند نادان است، اما

آنکه حقیقت را بداند و آن را دروغ بخواند تبهکار است» با احساس چنین مسؤولیتی بوده است که لئوزیلارد، خالق بمب هسته‌ای و یارانش، پس از آن که تلاش خود را در ممانعت از انفجار فاجعه‌بار هسته‌ای بی‌ثمر دیدند و دریافتند که زمزمه بی‌صدای خرد آنان را در هیابانگ دلخستگان قدرت بازتابی نیست، قلمرو دانش فیزیک را برای همیشه وا نهادند و به زیست‌شناسی پناه آوردند.

علم به یقین نمی‌تواند درهای شناسایی مفهوم حیات را به نحو مستقیم بر ما بگشاید؛ ولی در عوض از این توانایی برخوردار است به تدارک عناصری از شناخت دست‌زند که هر پژوهشی پیرامون مفهوم حیات لزوماً می‌باید به جذب و درک آن توانا باشد. چنین عرصه‌هایی از شناخت طی اعصاری بس دوازدهم افزوده شدند و اسباب دگرگونی دیدگاه ما را از جهان فراهم آوردند.

نگرش عتیق، زمین را مرکز عالم و سپهری پرستاره می‌پنداشت که با فاصله‌ای اندک از آن قرار داشت؛ چندان که صدای انسانها را در این رواق مقرنس انعکاسی آشنا بود. در سپهری این چنین که خدایان با منش و رفتاری پدران در آن به حل و فصل امور آفریدگان خویش سرگرم بودند، رعد و برق و شهابهای آسمانی، جمله مبانی زبانی هول‌انگیز از فراسوی طبیعت کوتاه کرانه به شمار می‌آمدند. با ابداع تلسکوپ بر باورداشتهای کهن از ستاره‌شناسی، ضربه‌ای مرگبار فرود آمد و آسمان در برابر دیدگان انسان شکفتن آغاز کرد و ژرفایی موسیقیایی به خود گرفت. با این حال هنوز تا سده نوزدهم مرزهای کیهان همچنان به قلمرو کهکشان راه شیری محدود مانده بود و این تنها در آغاز عصر ما بود که سرانجام پرده از این راز معما برگرفته شد و صدها میلیون کهکشان در فراخنای آسمانی نو به آذرگستری درآمدند. بشر خود را با کیهانی رودرو یافت به پهناوری میلیاردها سال نوری که در فضایی بی‌کران بی‌وقفه رو به گسترش داشت. چنین بود که سرگشتگی و حیرت در برابر ابعاد فزون از تصورگیتی بالاگرفت و آگاهی بر حقارت مطلق انسان در برابر عظمت جهان کران‌ناپیدا اندک اندک بر اندیشه فلسفی بشر چیره شد و این نخستین گام در مسیر سالم سازی نگرش انسان از هستی و از حیات بود. بزودی دانسته شد که در جهان کوچک باستان، ماده را هرگز یارای آن نبوده است که به حیات و شعور فرصت خودنمایی دهد. دانسته شد که نطفه هسته اتمها تنها در دل ستارگانی غول‌آسا مجال بارور شدن یافته‌است و برای آنکه اتمها بتوانند به فراوانی پدید آیند لازم

بوده است طی میلیاردها سال از بطن کهکشانی چون کهکشان ما زاده شوند. انفجاری بزرگ در قلب ستارگانی فزون از شمار ضرورت داشت تا بذر بارور شده آنها بتواند در پهنه بی انتهای فضاها بین ستاره‌ای پراکنده شود.

این واقعیت اکنون به درستی به اثبات رسیده که انبساط بی‌مرز جهان شرط ضرور ظهور حیات در پهنه سیاره زمین بوده و پیوند میان ذرات، تنها در سایه سرد شدن مستمر کیهان به سبب بسط و گسترش آن امکان پذیر شده است؛ تا آنجا که با افزایش روزافزون ابعاد فضای بین کهکشانها، آنتروپی روبه کاستی نهاده و به نظامهای پیچیده امکان داده است تا بر نظم و برقرار خویش بیفزایند. نگرش نو در قلمرو ستاره شناسی سرانجام سبب شد تا به جای آسمانی تنگ میدان، فضایی بی‌کران، پر همه از تب زایمان کیهانی بنشینند و در نهایت امر انسان اندیشه‌ورز، در گاهواره پرشکوه زمین ترانه‌ای جاودانه بی‌اغازد؛ ترانه‌ای که با هستی از تکاپوی خلق مفهوم سخن می‌گوید.

ظهور دومین گسستگی در بنای فرسوده باورداشتهای باستانی، با ضربه زیست‌شناسی پدید آمد و پیامد آن آگاهی بر این واقعیت نامتعارف بود که منشأ نخستین انسانها نه به اجدادی شریف، بلکه به زهدان نژادی از نخستینها می‌رسد و با گذر از مسیر پر پیچ و تاب پلکان معکوس تکامل موجودات زنده، به جهان میکروسکوپی سلولهای ابتدایی راه می‌برد و وقوف بر این واقعیت که توشه ژنتیکی هر موجود زنده که در هسته سلولها به ودیعه نهاده شده، در معرض جهشهای تصادفی بی‌شمار قرار دارد. با استقرار تکامل شیمیایی در دل اقیانوس نخستین و تکامل هسته‌ای در بطن موجودیت کیهانی، انسان اندک اندک به راز سربه مهر مراحل متوالی بارداری کیهانی خود پی برد و دریافت که زاده عروجی دراز آهنگ است و موجودیتش ریشه در حرکت عظیم سازماندهی ماده کیهانی و پیوند محکم خویشاوندی با تمامی موجودات جهان پهناور پیرامون خویش دارد.

از سویی غنای بی‌انتهای صورتها میان موجودات جاندار، گواه بر وجود این حقیقت نمایان بود که قوانین فیزیکی مبتنی بر تصادف، تنوع بی حد و حصر هستی را امکان‌پذیر کرده است. برخورد میان هسته آنها در کوره ستارگان و به دام افتادن مولکولهای در اقیانوس نخستین، تصادم پرتوهای کیهانی با ژنها در درون یاخته‌های جاندار، همه و همه از جمله پدیده‌های اتفاقی به شمار می‌آیند و فزونی عناصر نو را توجیه می‌کنند. به سخن دیگر، در جهان خالی از تصادف که در آن تکلیف همه امور پیشاپیش روشن است هیچ تغییری در هستی پدید نمی‌آید و همه چیز دستخوش رکود استمرار و یکنواختی اندوه‌بار است.

آخرین ضربه بر بنیان اعتقادهای کهن در پایان سده نوزدهم، ضربه روان‌شناسی بود که به

کشف لایه‌های عمیق روان انسانی و به روشن شدن زوایای ناشناخته ضمیر ناخودآگاه او راه برد و سرانجام ادراک او را در قبال مسؤولیت انسانی خویش بکلی دگرگون کرد.^۶ با وارد آمدن این ضربه، جهان تصورات و تخیلات انسان وسعت و ژرفایی تازه و بی‌سابقه به خود گرفت و این خود به گسترش ادراک و پیچیدگی و سازمان‌یافتگی درونی او انجامید و به وی موجودیتی بکلی متمایز از بقیه هستی بخشید: ستارگان تنها در عرصه آسمانی لایتناهی می‌درخشیدند و آمیبه‌ها مدام به حرکت و زاد و ولد سرگرم بودند، درحالی که انسان به شکوهمندترین ابعاد توسعه در نظام کیهانی دست یافته و سرانجام توانسته بود بر هستی خود و جهان پهناور پیرامونش آگاهی یابد. تقریباً تمامی مواد کیهانی به لحاظ جغرافیایی از سطحی از سازمان‌یافتگی ابتدایی برخوردار بودند، ولی در این اقیانوس بی‌کران بی‌نظمی، ماده با پدیدآمدن شرایطی مساعد مجال یافته بود خود را تسلیم جاذبه سازمان‌یافتگی کند و در این عظمت بی‌کران، انسان با جرم بی‌نهایت ناچیز خود، به عنوان ثمره بارداری پانزده میلیارد ساله کیهان از این توانایی شگرف برخوردار شده که سرانجام بتواند درباره منشأ و آینده خود و هستی به تأمل بنشیند و در این باره به طرح سؤال پردازد.

هستی از یک سو موجودیتی ازلی نبوده و سازماندهی ماده از آغاز وجود نداشته است و از سوی دیگر براساس قانون بولتزمن درباره آنتروپی، احتمال وجود حالت‌های نامنظم در طبیعت به مراتب از حالت‌های منظم بیشتر است؛^۷ به این معنا که اجتماع منظم آنها اغلب با مرور زمان به سوی بی‌نظمی میل می‌کند. البته این امکان همواره وجود دارد که در گوشه‌ای از فضای کیهانی، نظم با گذشت زمان فزونی گیرد: این گوشه می‌تواند بدن ما، سیاره زمین، ستارگان دیگر و یا کهکشان‌های دور دست باشد، ولی به هر حال در کل هستی، همه‌گاه بی‌نظمی بر نظم پیشی گرفته است.

اما اگر هستی از قانون احتمالات پیروی کند احتمال گرد هم آمدن اتم‌های ضروری برای پیدایش ارگانیسم ما در فضایی که در این لحظه اشغال کرده چه اندازه است؟

۶- نگاه کنید به: هیوبرت ریوز، ساعت سرمستی، ترجمه رضا فرنود و سیروس سهامی، نشر قطره، ۱۳۷۱، ص ۲۳۷-۲۴۰.

۷- Ludwig Boltzmann، فیزیکدان و فیلسوف اتریشی (۱۸۴۴-۱۹۰۶)، بولتزمن از دست رفتن انرژی را نتیجه میل آنها به بی‌نظمی و نظم را کمیتی قابل اندازه‌گیری و مساوی با احتمال وقوع حالت‌های مورد نظر می‌داند. فرمول مشهور او: $S = K \log w$ ناظر بر همین معناست. در این صورت بندی، S عبارت از آنتروپی یا بی‌نظمی و متناسب با لگاریتم احتمال وقوع حالت مورد نظر یا W و K ضریب و یا ثابت بولتزمن است. این یافته که بر سنگ‌گور بولتزمن در وین نقش بسته، بعدها کمکی بسیار کرد تا ماکس پلانک به کشف کوانتا و آلبرت اینشتاین به کشف فوتون نایل آیند.

بدیهی است که توجیه حیات بدین شیوه میسر نیست و طبیعت در عمل از چنین انگاره‌ای پیروی نکرده و تکامل هستی پله پله صورت گرفته است. ماده از یک بی‌نظمی مطلق اولیه پدید آمده و در گذر از مراحل پی‌درپی به موجودیتهای پیچیده‌تری که زادهٔ برخوردهای اتفاقی هستند دست یافته است. در این مسیر تکاملی که برونوفسکی از آن به عنوان «پایه‌گذاری پله‌ای» یاد می‌کند و ریوز آن را «هرم پیچیدگی» می‌خواند، ذرات پایه‌ای، یعنی کوارکها، الکترونها، فوتونها به نوکلئونها، یعنی به پروتونها و نوترونها و سپس به هسته‌های اتمی، به اتمها، به مولکولها، به بازاها، به امینواسیدها و سرانجام به پروتئینها تبدیل می‌شوند و پروتئینها نخستین سنگ بنای سلولهای زنده را بنا می‌نهند؛ چنین فرایندی نه تنها در مورد حیات، بلکه در مورد تحوّل ماده نیز صدق می‌کند و عناصر شیمیایی نیز در دماهای میلیونی به یکدیگر تبدیل می‌شوند ...

حاصل این همه باری پیدایش موجودی اندیشه‌ورز بوده که به جز لحظاتی گذرا، هیچ‌گاه در مسیر شناسایی خود و جهان پیرامون خود از پیشرفت و اعتلا باز نایستاده است. تمدنهایی به برآمدن انسان بر بام دانایی یاری رسانده‌اند که درهای بینش و تصور را بر مردم و به ویژه بر جوانان نبسته‌اند و به تقلید از سرمشقهای منسوخ دل خوش نداشته‌اند. نقش صاحبان اندیشه و خرد در این میان اگر نه تعیین کننده، دست کم حایز اعتبار فراوان است و سرنوشت متفکران جامعه در دفاع از حقیقت و عدالت خلاصه می‌شود: مسؤولیت دانش تنها در تسخیر زمین و دستیابی بر ستارگان آسمانی محدود نمی‌ماند، بلکه به رهبری قدرت اخلاقی جامعه مربوط می‌شود؛ وگرنه ایمان به دانش و به بشریت و امید به فرزنگی فردا از میان برمی‌خیزد.

انسان در تلاش پیگیر خود برای رهایی به عرصهٔ دانایی به جست و جوی قانون‌مندیهای ناظر بر حرکت طبیعت و جامعه برخاسته است. دانش کنونی انسان زادهٔ مبارزه‌ای بی‌پایان برای غلبه بر قلمرو تاریکیهاست. زمانی که گالیله بازیچهٔ هلندی خود را متوجه آسمانها می‌کند و از درون عدسی آن در پی کشف قوانین ناظر بر گردش کاینات است؛ وقتی که گرگوری مندل در باغچهٔ کوچک پشت آشپزخانهٔ خود با کند و کاو در نخودهایش بذر علم وراثت را می‌کارد؛ زمانی که دمیتری مندلیف با جفت و جور کردن ورقهای وزن اتمی و خواص شیمیایی اجسام، به «بازی حوصله» در تنظیم جدول عناصر شکل‌دهندهٔ هستی مشغول است و هنگامی که آلفرد والاس و چارلز داروین، بی‌اعتنا به دمسردیها و توفان هجو و ریشخند، آب در خوابگاه مورچگان می‌پراکنند و پردهٔ پندارهای کهن را دربارهٔ منشأ انواع از هم می‌درند ... پله‌ها یکی پس از دیگری به شکلیایی درنور دیده می‌شود و انسان بناگاه خود را در اوج مسؤولیتهای تاریخی خویش باز می‌یابد: مسؤولیت در برابر خویشتن خود و

در برابر تمامیت هستی، در برابر آنچه که هست، آنچه که می‌اندیشد و کنش و رفتاری که بر می‌گزیند. و اما در این رهگذر بر دانش جغرافیا چه رفته است؟ واقعیت آن است که جغرافیا نیز در عصر رستاخیز علوم، یعنی در پایان سده نوزدهم و آغاز سده بیستم از خواب گران چند هزار ساله بر می‌خیزد و بتدریج از ادامه توصیف مسیر راهها و شرح و بسط وضعیت آبادیها و شهرها و بناهای تاریخی و مکانهای دیدنی باز می‌ایستد و می‌کوشد تا با تکیه بر روشهای مطالعه خود، عوامل و پدیده‌هایی را که در سازماندهی فضا دست‌اندرکارند بازشناسد و روابط و مناسبات میان آنها را باز نماید؛ می‌خواهد با ارکستر بزرگ علوم هم‌نوا شود و سهم شایسته خود را در بیان و تحلیل مناسبات پیچیده‌ای که انسان و طبیعت را در ارتباطی دیالکتیکی قرار می‌دهد ادا کند؛ می‌خواهد با درک یکپارچگی و وحدت هستی و آگاهی بر غایت یگانه علوم، به تجدید نظر در ماهیت و محتوای خویش پردازد.

حقیقت آن است که از هزاران سال پیش جغرافیا معرفت اساسی انسان بوده است: هم مظهر کنش او و هم منبع و سرمنشأ اندیشگی و تفکر فلسفیش؛ روایتگر رویارویی انسان و محیط پیرامونی او. من کیستم؟ مکان فلان پدیده در پهنه سیاره ما کجاست؟ چرا در آنجاست و در جای دیگری نیست؟ رابطه فردی و اجتماعی انسان با منظر زمینی که میزبان پنج میلیارد موجود هم‌نوع اوست چگونه انتظام می‌پذیرد؟ و ام انسان نسبت به این سطح مشترک زمینی کدام است و این سطح مشترک از چه جهت و امدار انسان است؟ به نام چه کس و یا چه چیز انسانها بدین گونه در چهره زمین دست برده‌اند؟ و زمین به کدامین قرار در دگرگون کردن وضعیت انسانها تأثیر نهاده است؟^۸

جغرافیا مانند هر آیین علمی دیگر به خدمت مقاصدی گوناگون گمارده شده است؛ اما به هرحال پیش از آنکه به کار جنگ بیاید^۹ در امر آمایش چهره زمین، در سازمان دادن به آن، در اداره زمین و در بهره‌برداری از آن، در تبدیل طبیعت نخستین به طبیعتی ثانوی، در جایگزین کردن نظم تاریخی انسانها به جای نظم مفروض و یا واقعی اشیا، در پدید آوردن محیطها و فضاهای انسانی در زمین، در تکوین و در تنوع بخشیدن به چشم‌اندازها و ناحیه‌ها و سرزمینها کارآیند بوده است. ما که به هیأت شهروندان جهان در می‌آیم چنان به نحو روزمره در محیطی برخاسته از مناسبات وابسته به

8- Ph. et G. Pinchemel, op.cit, p. 9-11.

۹- ایولا کوست، جغرافیا نخست در خدمت جنگ، ترجمه ابوالحسن سروقد مقدم، انتشارات آستان قدس رضوی،

وسایل ارتباط جمعی غرقه مانده‌ایم که بدون برخوردار شدن از یک فرهنگ زاینده و پویای جغرافیایی اغلب از حال سیاره‌ای که به شکیبایی ما را بر دوش می‌برد غافل می‌مانیم.

پيامدهای حاصل از انفجار جمعیت و بحرانهای برآمده از پدیده شهرنشینی، رویدادها و بحه‌های طبیعی و بحرانهای حاد دامسنگیر محیط زیست انسانها، سیر شتاب‌آلود بسیاری از کشورهای جهان به سوی فقر و قحطسالی و بیماری، مهاجرت‌هایی با ماهیتهای گوناگون، جابه‌جا شدن کانونهای صنعتی و بی‌اعتباری مرزها... همه و همه از زمره مسائل بفرنجی هستند که در پایان سده بیستم فراروی جهانیان قرار دارد و اینها همه ما را با شرایطی درگیر می‌کند که از خلال تحلیلهای جغرافیایی ممکن است بتوان به نحوی به ماهیت آنها پی برد و درباره تواناییها و قابلیت‌های انسان در عرصه عمل و در زمینه رابطه او با زمین به اندیشه برخاست.

با این همه تصویر ارائه شده از جغرافیا چه بسا مبهم و مغشوش و گاه حتی در مواردی چند منفی و مخدوش است. این‌جا و آن‌جا، گروه‌های جغرافیا در دانشگاهها نازا و معطل و جغرافیدانان در دایره تنگ و معیوب مشاغل آموزشی محبوس و بی‌اثر مانده‌اند. آموزش جغرافیا چه بسا در عمل به انتقال داده‌هایی دایره‌المعارفی و یا به تدارک خرده مطالعاتی منحصر شده‌است که به سبب فقدان مقاصد دقیق و روشن ره به بیراهه می‌برند و پای از دایره صلاحیتهای خود بیرون می‌نهند. تا آن‌جا که مفهوم یک جغرافیای فرا آموزشی و کاربردی هنوز مفهوم مأنوس و آشنایی نیست و کمتر به جغرافیدانانی حرفه‌ای که به عنوان اهل خبره به امر کارشناسی گمارده شده باشند برخورد می‌شود.

با این وصف، وضع اسفباری که جغرافیا بدان گرفتار آمده تنها از فقدان پیشرفت و تحوّل در کار ناشی نشده‌است. در واقع از سالهای قاطع دهه ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰، در سراسر جهان توسعه یافته، جغرافیا دستخوش دگرگونیهای کمی و کیفی عمیق بوده است و رواج گرایش «جغرافیای نو» خود گواهی برگسترده‌گی این دگرگونی بوده و تجدید نظر ژرف در محتوای مجله‌ها، مجموعه‌ها، اطلسها، فرهنگها و انبوهی نشریه‌های جغرافیایی جلوه‌هایی از این فرایند است.

ولی چنین به نظر می‌آید که اصلاحات یادشده نتایج منتظر را در کار جغرافیا به بار نیاورده‌است. این احساس بیش از پیش قوت می‌گیرد که جغرافیا از تأکید بر وحدت قدیم خویش بازمانده و بناچار از آن چشم پوشیده است: شاخه‌های سنتی جغرافیا به انشقاق گرفتار آمده‌اند: پاره‌ای به علوم طبیعی و پاره‌ای دیگر به علوم اقتصادی و اجتماعی گرویده‌اند و آنچه از محتوای پیشین جغرافیا برجای مانده، مجموعه‌ای ضایع و ابتر از بوم‌شناسی و جمعیت‌شناسی و جامعه‌شناسی و علم اقتصاد است، بالعباسی نه چندان خوشگوار از تاریخ. افزون بر آن این دیدگاههای

تازه در جغرافیا عرصه کنجکاویهای خود را به شتاب تغییر داده‌اند و جانبداران آنها بزودی از آنچه پیشتر گرامی می‌داشته‌اند دل بریده‌اند و در آن چه بیشتر به شدت مذموم می‌شمرده‌اند فضایی نو بازجسته‌اند و این همه با منازعه‌های ایدئولوژیکی و با تمایلی پرکشش به سوی عبارت پردازیهای مبهم و دشوار و محاسبه‌هایی پیچیده و فاقد محتوایی شفاف همراه بوده‌است؛ تا آن‌جا که بسیاری از جغرافیدانان دیگر دلنگران پرداختن به کار جغرافیا نمانده‌اند، بلکه بیشتر اوقات خود را به جانبداری از پاره‌ای از جریانهای ایده‌ئولوژیکی و یا معارضه با پاره‌ای دیگر مصروف داشته‌اند و چنین بوده‌است که مثلاً «جغرافیای رادیکال»، «جغرافیای انسان‌گرا (اومانیست)»، «جغرافیای مارکسیست»، «جغرافیای رفتارگرا (بیهاووریست)»، «جغرافیای مثبت‌گرا (پوزیتیویست)» و نظایر آن ابداع شده‌است.

بدیهی است نگارنده این سطور را در مجال اندک این نوشته فرصت و توانایی آن نیست در زمینه گرایشهای یاد شده و به ویژه برخورد میان یک «جغرافیای جبرگرا» و یک «جغرافیای امکان‌گرا» به بحث و داوری بنشیند. این امتناع به یقین از عدم اعتقاد به بایستگی درگیر کردن گفت و شنودی کار آیند، راهگشا و به دور از داوریهای شتاب زده و بغض آلود در این زمینه مایه نمی‌گیرد، بلکه سبب آن اولویتی است که به زعم نویسنده می‌باید برای پاسداری از حریم مغتنم علم در عصری قایل شد که انسان از سویی در شرف دستیابی به مرزهای ناشناخته دانسته‌هاست و از سوی دیگر در تعادل ناپایداری بسر می‌برد که به جد او را در معرض فروغلتیدن در دایره نامفهوم قرار می‌دهد. به گفته هیوبرت ریزو، طبیعت خالق پیچیدگی و پیچیدگی آفریننده کنش و فاعلیت است؛ ولی هر کنشی لزوماً آفریننده مفهوم نیست و چه بسا که به سلطه نامفهوم بیانجامد. در چالش حاکم برگردش کیهان و آفرینش پیچیدگی، انسان مجال آن را یافته است به هستی مفهوم بخشد و در نتیجه به کار زایمان طبیعت یاری رساند. آن چه مایه شگفتی است آن است که انسان خود از این رهگذر به هیأت دهشتبارترین مخاطره برای طبیعت درآمده است. در جهانی که سود بر آن حکم براند، آزادی انسان و در نتیجه مفهوم هستی در معرض نابودی قرار دارد. در چنین جهانی دانش کالایی است قابل داد و ستد و تقدس علم در عمل ترجمان تقدس کالا است و صاحبان دانش چه بسا تنها در آن به اتباحت یافته‌های خود دل خوش می‌دارند و مجذوب و یا مرعوب، این امکان را فراهم می‌آورند تا دانسته‌هایشان به تبع منافع صاحبان قدرت به کار گرفته شود.

با این حال دانش در هر شرایطی سرنوشت بشر است و سرنوشت بشر در گرو درک حقیقت و اما «حقیقت به همان اندازه رایج خواهد شد که ما رواجش بدهیم ... این که آفتاب حقیقت در پرده

نخواهد ماند حرف بیهوده‌ای بیش نیست ... تنها دستهای ما قادر است از پرده بیرونش بکشد. حقیقت بارانی نیست که از آسمان بیارد؛ چهره زادگاه ما، زمین دیگرگون می‌شود، اما به همت ما و به کوشش اندیشه‌ها و دستهای ما ...^{۱۰} به اندیشه‌ها و دستهای خود نظر کنیم! و در این حال طنین رسای پیام نویسنده «زندگی گالیله» ما را به تأمل وامی‌دارد:

چراغ دانش را برافروزید!

به کارش بگیرید و بد به کارش مگیرید!

مبادا فروافتد و همه ما را بسوزاند؛

آری همه ما را.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱۰- برتولت برشت، زندگی گالیله، ترجمه عبدالرحیم احمدی، نشر اندیشه، چاپ دوم، ۱۳۴۷، صفحه ۹۰.